برف

برفِ نو، برفِ نو، سلام، سلام!

بنشين، خوش نشسته‌اي بر بام.

پاکي آوردي ــ اي اميدِ سپيد! ــ

همه آلودگي‌ست اين ايام.

راهِ شومي‌ست مي‌زند مطرب

تلخ‌واري‌ست مي‌چکد در جام

اشک‌واري‌ست مي‌کُشد لبخند

ننگ‌واري‌ست مي‌تراشد نام

شنبه چون جمعه، پار چون پيرار،

نقشِ همرنگ مي‌زند رسام.

□

مرغِ شادي به دامگاه آمد

به زماني که برگسيخته دام!

ره به هموارْجاي دشت افتاد

اي دريغا که بر نيايد گام!

تشنه آنجا به خاکِ مرگ نشست

کآتش از آب مي‌کند پيغام!

کامِ ما حاصلِ آن زمان آمد

که طمع بر گرفته‌ايم از کام...

خام سوزيم، الغرض، بدرود!

تو فرود آي، برفِ تازه، سلام!

 1337